

ممنون همسایه

برفک وقتی کارش توی مزرعه هویج تمام شد راه افتاد تا به خانه‌اش برود، توی راه با خودش گفت: «کاش می‌شد وقتی رسیدم چند تا کلوچه خوشمزه بپزم» اما یادش افتاد آرد و شیر و شکر ندارد.

کمی که رفت سنجابک را دید، سنجابک پرسید: «سلام برفک جان. چرا ناراحتی؟» برفک جواب داد: «می‌خواستم وقتی به خانه رسیدم، کلوچه بپزم اما آرد و شیر و شکر ندارم». سنجابک پرید روی درخت و گفت: «چه حیف!» و رفت.

برفک دوباره راه افتاد، یک دفعه از پشت درخت‌ها صدایی شنید. خرس مهربان برگ‌ها را کنار زد و گفت: «سلام برفک. چرا ناراحتی؟»

برفک سرش را بالا گرفت و گفت: «سلام می‌خواستم کلوچه بپزم اما آرد و شیر و شکر ندارم». خرس مهربان ناراحت شد و گفت: «چه حیف!» و رفت.

برفک به خانه‌اش نزدیک شده بود که میمونک از روی شاخه درخت آویزان شد و گفت: «سلام. چرا ناراحتی؟»

برفک گفت: «سلام می‌خواستم کلوچه بپزم اما شیر و شکر و آرد ندارم». میمونک گفت: «چه حیف!» و رفت.

برفک به خانه رسید، دست و صورتش را شست. گوشه‌ای نشست.

تق‌تق‌تق صدای در توی خانه پیچید، برفک در را باز کرد. سنجابک با یک ظرف آرد جلوی در بود، گفت: «بفرما همسایه کمی ذرت در خانه داشتم رفتم و آردش کردم».

چشمان برفک از خوشحالی برقی زد و گفت: «ممنون همسایه». سنجابک تازه رفته بود که تق‌تق‌تق صدای در توی خانه پیچید، برفک در را باز کرد. خرس مهربان بود. ظرف عسل را به برفک داد و گفت: «بفرما همسایه شکر نداشتم به جایش برای عسل آوردم». برفک خوشحال شد و گفت: «ممنون همسایه».

خرس مهربان تازه رفته بود که تق‌تق‌تق صدای در توی خانه پیچید. برفک در را باز کرد. میمونک بود. ظرف شیر را جلو آورد و گفت: «بفرما همسایه شیر نداشتم».

